



محمدباقر ملائک

تاریخ مصاحبه: ۱۳۹۳

مصاحبه کننده: سیدمصطفی هاشمی یرکی

دانشکده: مهندسی هوافضا

سال ورود: ۱۳۵۴



• لطفاً یک بیوگرافی از خودتان بفرمایید.

سیدمحمدباقر ملائک هستم. متولد سال ۱۳۳۷ ورودی سال ۱۳۵۴ دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق). آن زمان‌ها اما، دانشکده‌ای جدیدالتاسیس به نام "سازه" وجود داشت. چندسالی هم بود با تبلیغ سعی می‌کرد توجه نخبگان مملکت را جلب کند (البته اگر خودمان را جزو نخبگان فرض کنیم!).

به این رشته وارد شدم، چون از کودکی علاقه زیادی به طراحی چیزهای نو داشتم. البته در کنار این علاقه، تشویق بسیاری هم وجود داشت که این رشته را انتخاب کنم. چون قرار بود در رشته سازه، ساختمان‌هایی با ارتفاع زیاد، پل‌ها و سد‌هایی نیز طراحی شود. همچنین تصور بر این بود که برنامه‌ای روی نوسازی و توسعه کشور وجود دارد که نیازمند نیروی انسانی مرتبط با آن است.

اسم لاتین رشته Structural Mechanics در زبان فارسی بنام "سازه" جایگزینش شده است. همچنان‌که از اسم لاتینش پیداست، موضوعی فراتر از "سازه" و ساختار بنا را در نظر دارد. موضوعی که با انسجام و با ارتباط بین اجزای یک بنای بسیار بزرگ سر و کار دارد. همین ویژگی نیز مرا جذب کرد.

امروزه روز در منطقه خاورمیانه رقابت بسیار نزدیکی برای ساخت برج‌های بسیار بزرگ را شاهدیم که در عین حال هرکدام از آنها شاهکارهایی در طراحی نیز محسوب می‌شوند. همیشه احساس بسیار خوبی داشتم که درس‌های مرتبط این رشته را برای اولین بار در ایران می‌خواندیم.

با آغاز حرکت‌های مردمی در سال‌های ۱۳۵۶ و در نهایت پیروزی انقلاب در ۱۳۵۷، دانشجوی سال آخر بودم. درست زمانی که موضوع انقلاب فرهنگی و بازنگری در دروس دانشگاه‌ها مطرح شد و از دانشجویان خواستند داوطلبانه تعدادی از دروس خود را حذف کنند تا درس‌های جدیدی تدوین شود نتیجه این شد که به جای ۱۴۰ واحد و لیسانس سازه در سال ۱۳۵۸، با تعداد واحد بیشتری (حدود ۱۵۴) واحد و با چند سال تاخیر در سال ۱۳۶۳ در رشته‌ای به نام "عمران" مدرکی دریافت کردم. چون علاقه زیادی به فعالیت‌های علمی و تحقیقاتی داشتم، طی مدت تعطیلی تا بازگشایی مجدد دانشگاه‌ها، در واحدهای جدیدی با عنوان "جهاد دانشگاهی" شکل گرفته بود، همکاری کردم.



به لحاظ معدل، چون جزو ۱۰ نفر برتر بودم، بورسی برای ادامه تحصیل به بنده اعطا شد. باید اضافه کنم که از آداب بسیار نیکو در آن دوره این بود که ۱۰ نفر برتر دانشگاه به وزارت علوم برای دریافت بورس و ادامه تحصیل معرفی می‌شدند و آنها که از این امکان استفاده می‌کردند برای خدمت بیشتر دوباره به همین دانشگاه مراجعت می‌کردند. من هم عجله‌ای نداشتم؛ با تعدادی از همکلاسی‌هایم، ضمن راه‌اندازی "گروه سازه جهاد دانشگاهی" توانستیم با مسائل مملکت بیشتر آشنا شویم. در این بخش خدمات مهندسی پیچیده‌ای هم ارائه می‌کردیم که برخی مربوط به پشتیبانی از عملیات مهندسی_ نظامی می‌شد؛ مثل پل‌های نصب سریع و یا سنگرهای پیش‌ساخته. گروه سازه‌ای که ایجاد کرده بودیم، توانست پلی با طول ۵۵ متر با تک دهانه ۲۲ متر را با ابزاری ابتدایی در منطقه اجرا کند.

در حال حاضر تنها چیزی که کماکان برایم حائز اهمیت است و همیشه از آن یاد می‌کنم: "جسارت و اعتماد به نفسی است که سیستم آموزشی وقت به ما می‌داد." خوب یاد می‌گرفتیم و همیشه اعتقاد داشتیم؛ چیزهایی که آموخته‌ایم را می‌توانیم در عمل هم پیاده کنیم! نکته‌ای که امروز در اغلب رشته‌ها و دانشگاه‌ها فراموش شده؛ یعنی همان "توانایی عمل".

سال ۱۳۶۳ در مواجهه با تعدادی اتفاقات نامطلوب مهندسی به این نتیجه رسیدم که معلومات فعلی‌ام برای حل مشکلاتی که می‌بینم کافی نیست، لذا تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل اقدام کنم.

جنگ در جریان بود و غالب مردم به تحمل خسارت‌های ناشی از آن تقریباً عادت کرده بودند، احساس آزاردهنده‌ای در وجودم شکل می‌گرفت. قبول کرده بودیم که باید کمبودها را که باعث بروز مشکلات و خسارت می‌شدند، تحمل کرد؛ ولی مشکل این بود که احساس می‌کردم، مردم خیلی راحت خسارت‌ها را می‌پذیرند و خیلی راحت تسلیم نتیجه نامطلوب شده‌اند.

از طرفی هم علاقه چندانی به تحقیق برای کشف روش‌های بهتر دیده نمی‌شد. باید اعتراف کنم هنوز چنین عاداتی کماکان گریبانگیرمان هست. نمونه اش این‌که؛ مسکن مهر می‌سازیم. (کسی هم دعایمان نمی‌کند!). اتوبان می‌سازیم، پل و تونل می‌سازیم، ترافیک کاهش پیدا نمی‌کند و مثال‌هایی از این قبیل که هرشب در اخبار خودمان هم می‌شنویم. این ماجرای "خطا‌های آشنا و تکراری"، بسیار مرا آزار می‌داد. بر خلاف عده‌ای که به این



شعار قانع شده اند؛ اگر فقط سعی‌شان را بکنند کافیسست. اما احساس می‌کردم که مسائل و باورهای مذهبی و اصرار به اینکه "نتیجه دست خداست" نباید مرا از تلاش و کوشش برای درک بهتر و بیشتر مسائل منصرف کند. باید بیشتر یاد می‌گرفتم. با ناپاوری در رشته مورد علاقه‌ام از یکی از دانشگاه‌های معروف در این رشته پذیرش گرفتم و در نهایت در اواخر سال ۱۳۶۳ برای ادامه تحصیل در رشته هوافضا Aerospace به آمریکا رفتم. در طول جنگ نیز متوجه مسائل زیادی شده و انگیزه زیادی هم برای یادگیری پیدا کرده بودم.

دانشگاه کانزاس یکی از قوی‌ترین دانشگاه‌ها در زمینه طراحی بود. پروفیسور "راسکام" به‌خاطر لیسانس سازهام نسبت به من کمی سخت گرفت. سپس راضی شد مرا به‌عنوان دانشجو بپذیرد. وقایع زندگی من، همه‌اش خواست و لطف خدا بود و من از این بابت شکرگزار اویم. بد نیست بدانید که درست در روزی که از ایران خارج می‌شدم، یک هواپیما را در فرودگاه مهرآباد گروگان گرفته بودند و کمتر کسی فکر می‌کرد به من ویزای ورود به آمریکا داده شود.

وقتی وارد دانشگاه کانزاس شدم، روز اولی که خودم را به مسئول دانشجویان ارشد و دکترا معرفی کردم، به من گفته شد؛ در صدور پذیرش‌نامه برای شما اشتباهی رخ داده است، زیرا لیسانس شما "عمران" است و به هیچ وجه نمی‌توانید در رشته‌ی هوافضا ادامه تحصیل دهید.

توضیح دادم؛ رشته اصلی‌ام structural Mechanics بوده که فرایند تحولات انقلاب باعث این تغییر نام شده‌است. با تعجب، پذیرفت که ۶ ماه به من فرصت بدهند با گرفتن تعدادی از دروس نشان دهم، قادر به درک مطالب اصلی هستم. خوشبختانه در ۶ ماه زمان آزمایشی توانستم بالاترین نمرات را کسب کنم.

هرگز برایم دوران راحتی نبود، پول زیادی از ایران دریافت نمی‌کردم. مجبور به انجام کارهای کمک آموزشی بودم. با این حال در مدت ۲ سال فوق لیسانس را تمام کردم و ترم را در زمینه دینامیک پرواز ارائه دادم که مورد توجه استادم (راسکام) قرار گرفت. پیشنهاد داد که دوره دکترا را با او شروع کنم. زمینه تحقیقاتی پیچیده‌ای بود. قرار بود به‌شکلی، موضوع جابجا شدن قطعات و تاثیر این جابجایی را روی سرعت تعمیر و نگهداری هواپیماهای جنگنده در سیکل طراحی‌اش شبیه و مدل‌سازی کنیم.



در ابتدا به علت دشواری ادامه زندگی و سختی کارهایم و نیز شرایط جنگ، علاقه‌ای به اخذ دکترا نداشتم و تمایل زیادی داشتم هرچه زودتر به ایران بازگردم. با این حال استادم تاکید کرد که هنوز خیلی چیزها هست که بلد نیستم و باید بیاموزم. بنابراین تحمل کردم و ظرف ۳ سال دکترایم را با درجه عالی به پایان رساندم.

همزمان جنگ هم پایان یافته بود و مجدداً پیشنهاد استادم را برای یک دوره فوق دکترا پذیرفتم. چون شرکتی نیز به زمینه کاری من علاقمند شده بود و بودجه‌ای را به مدت یکسال برای تکمیل برخی از جنبه‌های کار در اختیار استادم قرار داده بود. بعد از پایان دوره فوق دکترا و بازگشت به ایران خود را به وزارت علوم معرفی کردم. از من خواسته شد در دانشگاه تربیت مدرس، رشته‌ی هوا و فضا را راه‌اندازی کنم. بعد از یک سال و اندی، معاونت آموزش وقت که وزیر علوم نیز بود به من گفت؛ هوا و فضای شریف نیاز به تقویت دارد و لزومی به راه‌اندازی یک هوافضای ضعیف دیگر نیست. من هم به شریف انتقال پیدا کردم.

• زمانی که شما وارد دانشگاه شدید، سیستم مدیریتی و امکانات به لحاظ شرایط اجتماعی چگونه بود؟

تصور می‌کنم منظور شما سال‌های پس از اخذ مدرک دکترا در سال ۱۳۷۱ باشد. اجازه بدهید کمی با صراحت صحبت کنم. شما هم‌اکنون مشغول برنامه‌ریزی برای مراسم پنجاهمین سالگرد دانشگاه هستید؛ ولی باید دقت کنید خود دانشگاه ممکن است پنجاه ساله باشد ولی همه رفتارهایش مثل ۵۰ ساله‌ها نیست. در این ۵۰ سال، چندین بار از نو متولد شده است. به‌طور واضح دوره‌ای بود از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۶ که اصول و استاندارد خاص خودش را داشت و خوشبختانه ۳ سال آن را خوب بخاطر دارم. این دانشگاه ۱۲ ساله بود که مدتی فعالیتش متوقف شد. دوره جدیدش را هماهنگ با شرایط جدید مملکت پس از انقلاب آغاز کرد تا دوباره به کشف جایگاه خودش در شرایط جدید بپردازد. فراز و نشیب‌های زیادی را هم تجربه کرد که بیشتر کشف این واقعیات بود که اهدافش، آموزشی باشد یا پژوهشی و یا اینکه در مسائل اجتماعی و سیاسی و کلان مملکت دخالت بکند یا خیر؟ و اگر علاقمند شد، چگونه همراه شود و یا بهتر است احتراز کند؟



دوران سومش از سال ۱۳۸۴ و با شروع دولت نهم و دهم آغاز شد. در این دوره نیروهای جوان زیادی تخت عنوان استاد به دانشگاه تزریق شدند. تصور من این است که دانشگاه قدرت هضم این تراکم نیرو را نداشت و چون شخصیت آن دچار ناهماهنگی‌های زیادی شد، دیگر چندان مشخص نشد در کدام شخصیت خود، عملکرد بهتری دارد؛ آموزشی، پژوهشی و یا ارتباط با صنعت و کارآفرینی؟

ظاهراً سفره‌ای باز شده بود و خوان نعمت مهیا و در این میان هر دانشکده یا هر استادی، ساز خود را می‌نواخت. خوشبختانه شخصیت نام "شریف" چنان بود که هنوز هم بهترین‌ها را جذب می‌کرد. البته همین پتانسیل بالای دانشجویان خوب نیز، باعث شد مشکل عدم شفافیت در شخصیت دانشگاه هنوز هم به قوت خود باقی بماند و این مشکل اساسی هیچ‌وقت به چشم نیاید. من ولی تصور نمی‌کنم این شرایط پایدار بماند. به‌خصوص این که کارناوال مدرک‌گرایی بسیار سنگین و رنگینی، خودنمایی می‌کند و این در حالی است که استاندارد محصول و کیفیت خروجی، به هیچ‌وجه اهمیت داده نمی‌شود.

همان سطح نخستین، کیفیت بالای این دانشگاه بود که در سال‌های بین ۵۸ تا ۶۲ با اینکه فعالیت آموزشی زیادی در دانشگاه وجود نداشت، توانستیم هویت و شخصیت علمی دانشگاه را حفظ کنیم. ما اصول کار علم را خوب فرا گرفته بودیم و هرگز علم را با تبلیغات نمی‌آمیختیم و از این جهت تصور می‌کنم در زمان خود بسیار موفق بودیم. در نهادهای بعد از انقلاب هم نشان دادیم که فرهنگ دانشگاه صنعتی شریف، فرهنگی است قوی و مبتنی بر اصول تفکر و سراسر علمی و هرگز روی این اصول خود پای مذاکره و یا سازش نمی‌نشیند.

اگر حتی موضوعی را خوب می‌دانستیم، باز هم قناعت نمی‌کردیم و اصرار داشتیم که دیگران هم باید خوبی‌های آن را ببینند. نمی‌پذیرفتیم که چیز خوب بدون تغییر می‌تواند باز خوب بماند، بلکه در مسیر بهتر شدن، باید خوب‌تر بشود. در ضمن ایست و عقب‌گرد هم نداشتیم!

در سال ۱۳۷۱ به شریف بازگشتم، اما دانشگاه دیگری را تجربه کردم. دانشگاهی که نمی‌شناختمش، فقط می‌دانستم که اسمش شریف است و پیش‌ترها هم "آریامهر" بوده‌است. خیلی فرق کرده بود. از آن خط‌کشی‌ها و خطوط تخصصی زمان ما، آثار زیاد دیگری باقی نمانده‌بود. ساده‌انگاری و علاقه به ساده‌سازی و ادعاهای بزرگ و بدون اتکا به مدارک تخصصی مسئله‌ای عادی تلقی می‌شد. البته هنوز هم هست. در حالی که یاد گرفته



بودم یک مهندس کار را کامل انجام می دهد یا رهایش می کند. کار آن است که یک متخصص آن را کامل انجام بدهد. بنابراین معنای کار این نیست به خرج دیگران و با سرمایه مملکت زمانی را فقط صرف سعی و خطا بکنیم و بس.

دانشگاهی که من دیدم، دیگر تدریس هم نیاز به مهارت نداشت. تدریس تبدیل به کار بسیار ساده‌ای شده بود. فقط کافی بود، مدرکی داشته باشی و کتابی را هم قبلاً ورق زده باشی، همین!... تعریف استاد به آموزگار تغییر پیدا کرده بود و بیشتر اساتید فراتر از کتاب درسی‌شان حرفی برای گفتن نداشتند. دانشجویها هم به دانش‌آموزی که جرات یا علاقه به پرسش را از دست داده تبدیل شده بودند. آن دانشگاه پر ابهت چقدر سطحی شده بود. با این حال چون توان اصلی دانشگاه روی جذب تعداد زیادی از نخبه‌ها متمرکز بود، هنوز احتمال می‌رفت جای امیدواری وجود داشته باشد. البته فضای دانشجویی هم یکنواخت نبود و حضور سهمیه‌های مختلف در ایجاد تغییر دمامم این شرایط موسمی، تاثیر زیادی می‌گذاشت.

• **به نظر شما هنوز روند فعالیت دانشگاه و سیستم در جهت اهداف اولیه‌اش حرکت می‌کند؟**

برداشت بنده این است، یک جایی در سطح مدیریت کلان مملکت، نقشی که برای دانشگاه‌ها ترسیم می‌شود، هنوز در حال تغییر و تبدل است. بنابراین دانشگاه کنونی به سختی می‌تواند مشخص کند که هدفش در نهایت چه خواهد بود. وگرنه هیچ لزومی ندارد در خود دانشگاه این بحث در بگیرد که آیا این دانشگاه جنبه آموزشی دارد، پژوهشی است یا کارآفرین؟ البته بنده از این تفکیک خرسند نیستم چراکه معتقدم؛ یک دانشگاه کامل باید ظرفیت انجام هر ۳ مورد را داشته باشد.

یک دانشگاه کامل باید حساس باشد که فارغ‌التحصیلانش در کجا مشغول هستند! چه در ایران، چه در خارج از کشور. ارجحیت‌شان فرقی ندارد. ولی باید آمارشان را داشته باشد. چنانچه یک اتومبیل به چرخ‌های جلو و هم به چرخ‌های عقبش نیاز دارد.

دانشگاه نباید با ابزار نمره دانشجوی را هدایت یا سرکوب کند. اگر دانشجویان این دانشگاه، نخبگان مملکت هستند، بنابراین باید استعدادهای این نخبگان را کشف و تقویت کنیم، نه اینکه با ابزاری به نام کتاب درسی و نمره و سیلابس آنها را یکسان و شبیه هم هدایت



کنیم. در دوره ما یک دانشجو می‌توانست تا ۱۵ واحد بصورت اختیاری درس بگیرد، در شرایط حاضر این کاهش پیدا کرده به ۹ واحد آن‌هم از دروس خاص. چرا؟ چرا صلاح دیده‌ایم از اختیارات دانشجو کم کنیم؟

چرا اجازه نمی‌دهیم از دانشکده‌های دیگر به راحتی درس بگیرد؟ چرا آن‌ها را بین استادها، تقسیم می‌کنیم؟ چرا بین استادان چیزی بنام رقابت علمی در تعریف تزه‌های بهتر و دعوت به تفکر بهتر و از همه مهم‌تر، آشکارا به چالش کشیدن‌ها، به مراتب کاهش یافته؟ اعتراف می‌کنم این دانشگاهی نیست که من انتظارش را داشتم. به‌طور روشن و مبرهن از سوال کردن دانشجو هیچ استقبالی نمی‌شود. ما بطور واضح، حرمت ادعاهای تخصصی را رعایت نمی‌کنیم. به‌قول معروف؛ فقط پشت یک کتاب ایستاده‌ایم و تفاخر به معلومات‌مان می‌کنیم. یک مدرک دکترا گرفته‌ایم ولی در چند زمینه مختلف وارد می‌شویم و دانشجویایی را به‌دنبال خود، سرگشته از این سو به آن سو می‌کشیم.

چرا؟ چون مدیریت جامع دانشگاه به من استاد، مسیر مشخصی را نشان نمی‌دهد و همه‌چیز، یک‌جا به انصاف و اشتباهی فردی شخص من، وابسته شده است و این همان خطر اصلی است که باید مراقبش باشیم!

از این جهات است که ادعا می‌کنم این رفتارها، زیبنده یک دانشگاه ۵۰ ساله نیست. بلکه رفتار یک دانشگاه تازه نوجوان است که هنوز نمی‌داند راه و چاه را چگونه تشخیص دهد. در معیت دولت‌های نهم و دهم، بدون برنامه‌ریزی ظرفیت‌ها، افزایش یافت و بدون هیچ پشتیبانی خاصی، اجازه استخدام فارغ‌التحصیلان خودی داده شد. یعنی همان توسعه ناپایدار.

زمانی که در سال ۷۱ به این دانشگاه آمدم، رشته هوا-فضا ۲۵ دانشجو را می‌پذیرفت. الان این عدد به ۸۰ رسیده. بدون اینکه مشخص باشد این دانشجویان برای کدام صنعت تربیت می‌شوند!

این دانشگاه قدمتی ۵۰ ساله دارد ولی رفتار یک دانشگاه ۸ ساله را از خود نشان می‌دهد. استاندارد خاصی برای استادی نیز در آن وجود ندارد. اگر امروز مدرک دکترای خود را بگیرید از فردایش می‌توانید درس بدهید و این به هیچ‌وجه صحیح نیست.



• زمانی که در دانشکده یا دانشگاه مسئولیتی داشتید در این زمینه‌ها چه اقدامات مهمی انجام داده اید؟

مهم‌ترین اقدامی که من کردم دعوت از آقای احمدی نژاد، برای دفاع از تر ۲ نفر از دانشجویان کارشناسی ارشد خودم در سال ۸۴ بود. بنده ۲ دانشجو داشتم در زمینه ترافیک هوایی و می‌خواستم اهمیت ترافیک هوایی را نشان مقامات بدهم که نتوانستم. الان بیش از یازده سال است که نتوانستم اهمیت ترافیک هوایی را به هیچ‌کسی اثبات کنم. ولی در سال ۸۴ ۲ دانشجوی ارشد داشتم که تزشان در زمینه ترافیک هوایی تعریف شده بود. به‌خاطر دارم وقتی به مسئول تحصیلات تکمیلی گفتم؛ آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد را برای ممتحن خارجی انتخاب می‌کنم. گفت؛ شوخی می‌فرمایید. گفتم؛ خیر! ایشان متخصص حمل و نقل است و به‌عنوان رئیس جمهور، رئیس فضای کشور هم هستند و بنده هم می‌خواهم نظر ایشان را به موضوع جلب کنم. در ضمن آقای احمدی‌نژاد معتقد است که کارشناس هم هست. به‌خاطر دارم که مسئول تحصیلات تکمیلی با تردید نوشت: ممتحن خارج؛ آقای دکتر محمود احمدی نژاد. اما عده‌ای کار بنده را تقبیح کردند و گفتند؛ سیاسی کاری‌ست. گفتم؛ به هیچ‌وجه کار سیاسی نمی‌کنم. گفتند؛ دانشگاه را به خطر می‌اندازی. گفتم؛ اگر فکر می‌کنید، خواندن یک تز توسط ریاست جمهوری کشور، دانشگاهی را به خطر می‌اندازد پس خاک بر سر آن دانشگاه.

به‌رحال تر را به آقای احمدی‌نژاد رساندیم، گفتم؛ رسماً از ایشان دعوت کرده‌ایم. بعد از کلی تاخیر، دفترشان تاریخ دفاع را عقب انداخت، دفاع بدون حضور ایشان انجام شد. مسئول دفترشان می‌گفت رئیس جمهور باید زمان را تعیین کنند. ولی نمی‌کردند. تا ۲۷ اسفند ۸۴ صبر کردیم و بعد نامه‌ای نوشتیم که اگر نمی‌توانید بیایید انصراف بدهید، ولی انصراف هم ندادند.

بنابراین بزرگترین کار من این بود که نشان دادم رئیس جمهور محترم خیلی هم علاقه به کار کارشناسی ندارد. این همان شیوه کار علمی است و قدرت یک دانشگاه همین است. البته ممنونم که کسی بخاطر اهانت یا چیزی شبیه به آن مرا دستگیر نکرد. واقعا انتظار داشتم، آقای احمدی‌نژاد تشریف بیاورد. ترها را هم بخوانند و بدانند، دانشگاه چطور باید کار کند. البته وزرای علوم می‌گفتند که ایشان انتخاب کردند، نشان داد که ایشان چگونه به علم و دانشگاهیان نگاه می‌کنند. کار به جایی رسید که برای انتخابات سال ۹۲ وزارت‌خانه



خودش خواهان کاهش دو هفته از ترم می‌شود و دانشگاه‌ها هم می‌پذیرند. در حالی که تعریف ترم و ۳ واحد تدریس مشخص بود و وزیر هم نمی‌توانست آن را به هر دلیلی تغییر دهد. اگر شما یک استاندارد جهانی را به این راحتی تغییر دهید، دیگر نباید انتظار داشته باشید که مدارک دانشگاه‌های ما را در دنیا قبول داشته باشند.

اگر وزیر برایش مهم نیست که ترم ۱۶ هفته‌ای ۱۴ هفته تدریس بشود، نیازی نداریم کسی آبروی ما را در دنیا ببرد. خودمان قبلاً آنرا برده‌ایم. ولی وزارتخانه ما این کار را کرد، آن‌هم در برابر تمام جهانیان. در جایی به شوخی گفتم انگار آیت‌اللهی پیدا شده می‌گوید؛ نماز صبح اختیاری است. ولی چرا هیچکس جرات نکرد و یا علاقه نداشت با کاهش دو هفته‌ای ترم مخالفت کند؟ اگر دانشگاه یک موجود ۵۰ ساله بود باید این کار را می‌کرد. ولی وقتی ۲ ساله است به‌جای اعتراض و مقاومت، خوشحال هم می‌شود. ولی من گریه کردم.

• مهم‌ترین ایراد وارد به این دانشگاه از بُعد آموزشی، علمی، اجرایی و پژوهشی چیست؟

این که یک سوال نیست، ۳ سوال است. در یک جمله عرض می‌کنم؛ مشکل سیستمی داریم. شکل دانشگاه با عملکرد آن و با شرایط کنونی‌اش هماهنگ نیست. ما عروس‌هایی تربیت می‌کنیم که برای ایران نمی‌رقصند. بنابراین بیشتر تمایل دارند به خارج بروند یا عروس‌هایی داریم که گوشه خاصی از اتاق می‌رقصند. مشکل، کتاب‌ها نیستند. مشکل ارتباطات هستند. صنعت ما هنوز علاقه‌مند کار دلالی است و کیفیت دانشجویی که ما تربیت می‌کنیم، برایش کوچکترین اهمیتی ندارد. بنابراین برای بالابردن کیفیت کار دانشگاه سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. چون یک صنعت دلال داریم و همه چیز را آماده می‌خواهد.

دانشگاه‌ها هم با تولید مقاله از خودشان دفاع می‌کنند. تولید مقالات هم طیف بسیار وسیعی دارد یاد جمله‌ای از دوستان زمان جنگ می‌افتم که می‌گفت؛ می‌جنگیم، می‌میریم، سازش هم می‌پذیریم!

یعنی جنگ ما از غیرت نیست، بلکه از بیکاری است. در دانشگاه کار علمی ما از روی غیرت علمی و تخصصی نیست. برای کاری که پول بدهند کار می‌کنیم. برای همین وقتی که فرمودند؛ این مدارک دکترا، کاغذ پاره‌ای بیش نیست اصلاً به کسی بر نخورد!

مجلس شورای اسلامی
کمیسیون عالی برنامه‌ریزی
و نظارت بر آموزش عالی



در دولت نهم و دهم ارزش‌های دانشگاهی و غیرت‌ها از بین رفت و دانشگاه‌ها از ارزش‌هایشان دفاع نکردند و اکنون تفاوت خاصی هم بین آنها نیست.

• چه باید کنیم که دانشجویان به دانشگاه به مملکت علاقه‌مند باشند؟

باید ارزش‌ها را اصلاح کرد. باید دانشجویان را به پرسیدن تشویق کرد. به بالا بردن استانداردها رسید و در مسیر علم نباید قناعت و ساده‌سازی کرد. از دانشجو بپرسید ارزش‌هایی که شما را نگاه می‌دارد چیست و کدام ارزش‌هاست که شما را فراری می‌دهد. بنده هیچ وقت از مادرم فرار نخواهم کرد! ولی ببینید آن‌هایی که از شریف می‌روند، چند نفرشان به شریف علاقه‌مند باقی می‌مانند؟ یک‌بار دیگر می‌پرسم چرا اساتید از سوال زیاد دانشجویان خوششان نمی‌آید؟ سوال خوب بیانگر ارزش دانشجویست و باید از آن استقبال کرد. به این دانشجو چون ارزش داده شده، هر جای دنیا هم که برود باز به یاد شریف خواهد بود. حالا در این ۵۰ سال چند نفر از این دست دانشجویها داریم که از شریف یاد می‌کنند؟

• به نظر شما دانشگاه پخته‌تر شده یا فقط پیرتر؟

آفرین! البته که پخته‌تر که نیست! فقط پیر شده است و دیگر قادر نیست خودش را با شرایط روز دنیا و حتی کشورش تنظیم کند. انگار در جوانی خود فرتوت شده است! البته خودمان مقصریم. در همین دانشکده هوا فضا (نمی‌دانم این مطالب را پخش می‌کنید یا خیر) در ترم آینده ۹۳-۹۲ قرار است یک استاد از دانشگاه آزاد در این دانشکده تدریس کند. قبلا استاد از شریف می‌رفت و در آزاد درس می‌داد، حالا از آزاد می‌آید و در شریف درس می‌دهد. حال پرسش این است؛ ارزش‌های این دانشگاه ۵۰ ساله کجاست؟ ۹۰ نفر دانشجو امضاء کردن که ما نمی‌خواهیم این استاد از دانشگاه آزاد بیاید اینجا درس بدهد. ببینید در نهایت چه اتفاقی خواهد افتاد؟



• آیین‌نامه‌ای در این زمینه نیست؟

زمانی بود که ما عاقل و خردمند بودیم و به ما هم اعتماد می‌کردند. حالا به نظر می‌رسد دیگر عاقل نیستیم. یعنی دیگر نمی‌شود به ما اعتماد کرد...!! یک زمانی پدری می‌آمد اینجا و بچه‌اش را می‌سپرد دست ما تا یک مهندس خوب تحویلش دهیم. الان اما هیچی معلوم نیست. حتی ممکن است هنگام بازی جانش را از دست بدهد، سیگاری شود و یا دچار مشکلات بدتری شود. چرا؟ چون دیگر هیچ ضمانتی وجود ندارد. در زمان شاه دور این دانشگاه سیم خاردار بود به دلایلی.

الان هم سیم خاردار هست ولی الان به کدام دلیل؟ کسی می‌داند؟! باز یک پزشک مجدداً شد وزیر علوم! چرا؟ کسی نمی‌داند! ولی این‌ها نشان می‌دهد که ما هرگز استاندارد خاصی را رعایت نمی‌کنیم.

• به نظر شما ارتباط دانشگاه با صنعت چگونه است؟

ببینید اگر یک مرد و یک زن و یک بچه را در اتافی حبس کنید، لزوماً این افراد تشکیل خانواده نمی‌دهند و اگر در اتاق را باز کنید هریک به طرفی فرار خواهند کرد. دانشگاه و صنعت در این مملکت محبوس شده‌اند و با هم خانواده نیستند. تا وضع دلار خوب شود و درهای مملکت باز شود، دانشگاه و صنعت هریک به سمتی فرار خواهند کرد. چرا؟ چون با هم غریبه‌اند! حالا چه کسی باید آنها را با هم آشنا کند؟ آنکه پول و سرمایه بیشتری دارد! یعنی صنعت؟ و یا پای زور دولت و مجلس قانونگذار به‌میان خواهد آمد. از طرفی صنعت ما نیز صنعت مونتاژ است و بیشتر دلال است تا صنعتگر. یعنی بیشتر تکنسین لازم دارد، نه مهندس. اهل خانواده هم که نیست. یعنی به سادگی مورد تطمیع شرکت‌های خارجی قرار می‌گیرد. سیستم قانونگذاری ما هم قدرت اعمال و تشخیص جهت صحیح را ندارد، پس این وضعیت همین خواهد بود که هست و می‌بینید. نمونه‌سازی‌ها هم، هرگز ارزشی اقتصادی و قدرتی اقتصادی به ارمغان نمی‌آورد.

صنایع باید در دانشگاه‌ها سرمایه‌گذاری کنند. لابراتورهای تست بسازند. حداقل اینکه، خریدارهای هوشمند و خوبی شویم. دانشگاه‌ها هم باید فارغ‌التحصیل خوب تربیت کنند. یعنی به درآمدزایی فکر کند، نه حقوق‌گیری. در حال حاضر هر دو طرف مشکل دارند. دولت و مجلس هم توانایی برقراری ارتباط بین این دو را ندارند. البته ظاهراً در پزشکی



وضع کمی بهتر شده است. هرچند نباید فراموش کرد تجهیزات پزشکی جزء لاینفک موفقیت بخش پزشکی است.

• از ابتدای ورودتان تاکنون چه نقاط قوت و ضعفی در تصمیم‌ها و برنامه‌های اجرایی در دوره‌های مدیریتی دانشگاه دیده‌اید؟

چیزی که یادم می‌آید؛ زمان ریاست دکتر اعتمادی مدیر کل آموزش شدم. در زمان دکتر صدرنژاد هم بودم و ایشان را به‌نوعی برکنار کردند. از دوران بسیار تلخ زندگی کاری‌ام محسوب می‌شود. نباید با یک رئیس دانشگاه این‌گونه برخورد شود. به‌هیچ‌وجه در شان دانشگاه نبود. جدا از دکتر صدرنژاد، شان دانشگاه اینقدر پایین نبود. در زمانی که ایشان بودند چیز عجیبی تشکیل شد به نام شورای سرپرستان که این‌هم شنیدنی است. یادم می‌آید دکتر صدرنژاد به رئیس دانشکده‌هایی که با ایشان مخالف بودند می‌گفت؛ استعفا بدهید. آنها بجای این کار آن شورا را درست کردند به نام شورای سرپرستان. از اتفاقات بد دیگری که در سیستم مدیریتی دانشگاه اتفاق افتاد، هیئت امنایی شدن، بود. این پدیده در همه دانشکده‌ها نتیجه خوبی نداشت. نمونه‌اش هوا فضا. البته برخی نیاز به مراقبت و نظارت دارند. اما به هرکسی نمی‌توان اعتماد کرد که صلاح مملکت را با منافع شخصی‌اش گره نزند!

الان دیگر اصلاً نظارت جدی در کیفیت استخدام‌ها وجود ندارد. دانشکده‌ها تقریباً هر کسی را با هر استانداردی، ممکن است، استخدام کنند. هر کسی جدا از تخصصش می‌تواند هر درسی را تدریس کند! دانشجویها مانند غنائم بین استادها تقسیم می‌شوند. علاقه دانشجو اصلاً مهم نیست. دیگر رقابت علمی صحیح بین استادان وجود ندارد. ریاست دانشگاه در خدمت دانشکده‌ها قرار گرفته و در حقیقت رئیس دانشگاه مقامی تشریفاتی شده است. معاونان بیشتر به حفظ آبرو مشغولند و دانشکده‌ها به هیچ‌کس پاسخگو نیستند. شکایت دانشجویان در مورد کیفیت کار استاد راه به‌جایی نمی‌برد.



• اگر خاطره جالبی هم دارید، بفرمایید؟

تنها خاطره قابل‌اعتنا همان دعوت از آقای احمدی‌نژاد بود که باید رسماً از ایشان دعوت می‌کردیم و در نامه‌ای رسمی تاکید کرده بودیم که حکم استادی‌شان را بدهند تا حق‌الجلسه ایشان را هم پرداخت کنیم. من تصور می‌کنم، دانشگاه باید علمی، غیر سیاسی و آزاداندیش باشد. در عمل هم نشان دادم که اینکار شدنی است و بسیار دعا می‌کنم که این مملکت هم، روزی همین دانشگاه را برای خود بخواند.